



همسفر

☑ سعید پورزال

تا به هم خوردیم گفتی فکر بهتر می کنی
همسفر! گلهای من را باز پرپر می کنی؟
گاه سد بین ما را آب با خود می برد
خوب من! یک لحظه با من باز هم سر می کنی؟
نامه هایم را به دست قاصدک ها داده ام
بی وفا چشم مرا هر روز و شب تر می کنی
ابرها خوردند بر هم، قلبها از هم گسیخت
مانده از من یک سفر، این نیز آخر می کنی؟
یا خدا یا دانه ای خرما به دست من بده
سهم تردید مرا با خود برابر می کنی
چشمها یک دانه گندم، سهم ما هم از بهشت
ناز شست، عشق را بی بام و پیکر می کنی
آسمان امشب چراغانی، گمانم نوعروس...
حال من را باز از این نیز بدتر می کنی



انتظار سحر

☑ حبیب اله زارع

دوش اشک رخ تو قلب مرا ویران کرد
دل پر رنج تو افکار مرا حیران کرد
دُر چشمان من اندر صدف قلب فتاد
سخن از خاطره بود، عشق به یادم افتاد
اشک شمع دلم از غصه به بار آوردی
چون که این بار ز اندیشه بهار آوردی
با خلوص دل خود زخم زدی بر نظرم
بربودی دلم و خسته بکردی گذرم
سخن دل زدی و پاک ستودی سحرم
من ز خود مست بدم لیک تو کردی خبرم
صنما بار دگر گریه به حالت کردم
گریه با اشک دلم بهر وصالت کردم
رنج بسیار ببردم که ببینم نظرت
درد بسیار کشیدم که بگیرم خبرت
شوق دیدار تو ما را به سحر رام نمود
بر سراپرده ی شب خلوتی آرام نمود
یاد و اعمال تو برپاست به زیبایی شعر
گل خورشید تو برجاست به شیدایی شعر
شب نشینیم به پاس سحر تو یاد کنیم
از فراقت صنما گریه و فریاد کنیم
انتظار فرجت بهر حبیبیت سخت است
آرزوی رخ تو بر همگان نوبخت است



جوان ناکام

☑ قاسم صرافان

اول روضه می رسد از راه
قد بلند است و پرده ها کوتاه
آه از آن شب که چشم من افتاد
پشت پرده به تکه ای از ماه
بچه ی هیأت من و حساس
به دو چشم تو و به رنگ سیاه
مویت از زیر روسری پیداست
دختر... لاله الا الله!
به «ولالضالین» دلم خوش بود
با دو نخ موی تو شدم گمراه
چشم هایم زبان نمی فهمند
دین ندارد که مرد خاطر خواه
چای دارم می آورم آن ور
خواهران عزیز! یا الله!
سینی چای داشت می لرزید
می رسیدم کنار تو... ناگاه-
با شادی و نسیم چادر تو
برد با خود دل مرا چون کاه
وای وقتی که شد زلیخایم
با یکی از برادران همراه
یوسفی در خیال خود بودم
ناگهان سرنگون شدم در چاه
«زاغکی قالب پنیری دید»
و چه راحت گرفت از او روباه
می گریزد و می رود آهو
می کشم من فقط برایش آه
آی دنیا! همیشه خرمایت
بر نخیل است و دست ما کوتاه

نقد مجموعه سایه ها توسط استاد مدرسی

آوای موسیقی را جاشنی ترانه اش کند و با احساسی که از درونش زبانه می کشد به سمبل ها و آهنگ ها بنگرد. او در این حالت تکرار عشق را چون امواجی می داند که ناگهان بر پهنه ی دل دریایی اش رخ می نماید و خود را با دلداری روبرو می بیند که تاکنون نمی شناخته ولی انتظار دیدار او را داشته است
تکرار عشق را امواج می داند تویی که نمی شناسمت یک روز می آیی و من
با دل دریائیم امواج را
هموارخواهم کرد.
گریستن و ریزش اشک های اندوه با چشم سرو کار دارد ولی نوعی از گریستن هست که (زبان افسوس) نام گرفته و جلوه های نمادین آن از دید زرف نگران پنهان نمی ماند به ویژه زمانی که مسئله ی درد و هجران و سایه فراق در میان باشد و شاعر فرصت می یابد هجران یار را به گریستن لبان تشبیه کند و چنین نغمه سر دهد:

با لبانم گریستم
سایه ات

مدام

ریزش می کند

بر فاصله ها

بر باور آوا رضایی شعر جسی است خوابیده که مخاطبان را بیدار میکند و تا زمانی که شعر در ذهن شاعر است در چهره ی تصویر (خود آگاهی شاعر) جلوه گری دارد ولی هنگامی که روی کاغذ می آید و بر صفحات کتاب نقش گرفت دیگر به خوانندگان پیوند می یابد تا در زبیرم به سروده های شاعر درد زیستن را که او احساس کرده، دریابد و راز دلپستی ها و اضطراب ها را در رقص واژه ها و آرایه ها و تصویرهای ذهنی خود شکل دهند و در هم آمیزند مگر نه آنست که خود شاعر می سراید

بر جبین شعر حک می شوم

یک خط در میان

و می نشینم

در دهان زمان

تا جاری شوم

بین دو واژه ی شیار

که نوشته نشده هرگز.

افتاده بر آفتاب این گونه سروده ها که رنگ سمبولیسم به خود گرفته نمایشی از دغدغه ی نسل امروز است یا دست کم دغدغه ی بخشی از نسل امروز که تلاش میکنند اندیشه را بصورتی که حواس پنجگانه را مخاطب قرار دهد بیان کند و آنچه را که بر حواس اثر میگذارد، به اندیشه و خرد پیوند زند آنچه روشن است شاعر میخواهد پدیدده ها را از پشت روحیه ی خیال انگیز بنگرد روحیه ای که نمایی مه آلود دارد و فضا را نیمه تاریک احساس می کند.

آوا رضایی در سروده های دیگر آهنگ ثابته ها را هراسان به وصف میکشد و حرکت عقربه ها را بر صفحه ی ساعت بوسه ای می پندارد که بر چهره ی زمان نقش گرفته است.

هراسان است ساعت در شکل هندسی خویش

به قاعده

عقربه ها

بوسه میزنند

زمان را...

شاعر در جایی دیگر، نوع نگاه خویش را تغییر می دهد و جلوه گری ایهام آمیز زندگی را از تیررس نگاه تیز بین خود به یک سو می افکند تا به زندگی و هرچه در آن است لبخند زند و امید و ارانه بگوید:

آنگاه که ایمن می شوم از کلامت

می روبم / از نگاهت

و روزانه این امید را تا آنجا می گشاید که در رگه های تصورش، درختانی که در زمستان سرد فسرده اند، با گرمی و روشنی دیدار دلدار از خواب گران

زمستانی بیدار می شوند و همچون بهاران شکوفه می دهند:

وقتی، تو با منی

درختان

در سپیدی سرد

هم

شکوفه می دهند

شاعر با راز و رمز عشق و شراره های سوزان محبت

آشناست و این آشنایی را به نوعی (شناخت)

رسانده است، شناختی که با دمدمه های هستی

آفرین عشق دمساز است و شاعر را وا می دارد

یکی از دغدغه های روشن بین و درونگر، گذشت زمان است، گذشت ثابته ها، گذشت دقیقه ها و ساعت ها، گذشت روزان و شبان گریز پا.

در این میان مردم بی خیال لحظه های عمر را بر باد میدهند، بی آنکه به گذران لحظه های آن نیمه نگاهی اندازند.

ولی یک شاعر آگاه چون (هوفمانستال) پیش گام مکتب ادبی سمبولیسم و شاعر ارزنده اتريش و آلمان، گذشت زمان را خیام وار درک میکند و سایه روشن نیم رنگ گذران زندگی را در می یابد بی آنکه بخواهد خود را در هاله رویاها گم کند آنجا که می سراید

میوه های کال آرام آرام می رسند و در خاموش شب از شاخه فرو می افتند ساعتی چند بر زمین می ماند

سپس می بوسند و به خاک می پیوندند و کودکان، بی آنکه چیزی در یابند بزرگ می شوند و بزرگتر

و جاده ی زندگی را به آرامی به پایان می برند راستی این همه خنده و گریه برای چیست آیا ما همه، کسانی نیستیم که جاودانه تنهاییم؟ و در میان جمع همدی نداریم؟

خواجگ اهل راز، حافظ شیراز هم آنجا که به گذر عمر اشاره دارد مخاطبان را به نشستن کنار جوی آب روان فرا می خواند تا به گذر روزان و شبان عمر بنگرند و آن را بیهوده از دست ندهند، چه فرصت ها دیر بدست می آید ولی زود از میان میرود.

بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین

کاین اشارت به جهان گذرا ما را بس

(آوا رضایی) فتوحی که مجموعه سروده هایش با نام

سایه های آویزان انتشار یافته است در باره گذر

زمان با زبانی دیگر این باور را بازتاب می دهد و می

گوید عقربه ها در انحصار زمان است و ما انسانها چه

زن و چه مرد غنوده بر پهنه ی زمین و نظاره گر

تراشه های حسرت که بر هستیمان سایه افکننده و

گاه و بیگاه ما را آزار می دهد

خود را نمی یابم

عقربه ها

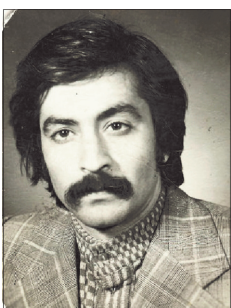
در انحصار زمان

زنان و مردان خوابیده در بیکر زمین

تراشه های حسرت

در ضیافت ترانه ها

نگاهی از آه ماه



طرح

☑ زنده یاد محسن بزشکیان

در روزهای خلوت دلگیر برفی

نام مرا

بر شیشه ی سرد زمستان

با آه هه

بنویس

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر

